

اگر روز عاشورا می‌دانست که چگونه مصیبتی در آن جاری خواهد شد سپیده صبح آن هرگز ظاهر نمی‌شد و طلب روشنایی نمی‌کرد و آفتاب آن هیچ روزی را روشن نمی‌کرد.

.... عباس جان؛ اینجا کربلاست، اینجا وعده گاه من و خداست؛ اینجا همان قطعه سرزمین موعودی است که خدایم شرح حال آن را با جدم رسول الله در میان گذاشت... و تو پرده از راز برداشتی!

کاف: کربلا؛ هاء: هلاکت عتره طاهره؛ یاء: یزید بن معاویه؛ عین: عطش آل الله؛ صاد: صبر آل الله.

مولایم: بدن تفتیده‌ام تا قیام قیامت چنان جگر عطشناکت در ظهر عاشورا خواهد سوخت. آن زمان که اسب بی سوار علی قاصد عروج علی در میان حلقه کودکان و زنان بود و جای لیلا چه خالی بود!... آن لحظه‌ای که غنچه ناشکفته رباب را در پشت خیام به من سپردی و رباب به آرامی می‌گریست و تو را کمک می‌کرد من تاب تحمل از دست داده بودم، لحظه‌ای بعد که بدن قطعه قطعه شده علمداریت را به من سپردی و گفتی: تو ای خاک علقمه این بدن خونین چاک چاک را به امانت نگه دار تا روزی که مهدی برای گرفتن انتقام تشنگی کودکانم بیاید!... دلم می‌خواست می‌گفتم: یا حبیبی! چنین مخواه که من تا روزی که مهدی ببین این گونه بسوزم و نمی‌دانستم که تو نیز در آغوشم خواهی خفت در حالی که سر از تنت جدا خواهد شد و نمی‌دانستم که بعد از رفتن عاشقانه تو خیام را خواهند سوزاند و کودکان را در خارستان مغیلان به اسیری خواهند برد و نمی‌دانستم که بعد از تو صورت سکینه و رقیه از سیلی

از ابتدای خلقتم که نام تو بر پیشانی ام حک شده بود، چشم انتظار آمدنت بودم و آرزوی دیدارت را داشتم، هر محرم و هر عاشورا با خود می‌گفتم: شاید این محرم است، شاید این عاشورا است!

و آن روز رسید پنج شنبه دوم محرم الحرام سال ۶۱ هجری که چشمان بی فروغ من به جمال بی مثالت منور گشت. ذوالجناح ایستاد و قدم از قدم بر نمی‌داشت و تو نامم را پرسیدی: من غاضریه‌ام، من نینوایم: من شاطی الفراتم... من کربلایم... و تو کربلا را برگزیدی چرا که از بطن مادر تو را ندا داده بودند که نامش کربلاست!

سیدی: خود بگو چگونه تاب این مصیبت بیاورم، من هر ظهر عاشورا این داهیه را مرور می‌کنم و در خود می‌سوزم. تو آمدی و نور ساطع شده از جبین مبارکت دل تاریک مرا روشن کرد. خیمه‌ها را که بر پا کردند فهمیدم که دیگر آمده‌ای که بمانی و این همان سفر بی بازگشت موعود است.

بی‌عتم را از دوشستان برداشتم، این جماعت مرا می‌خواهند و غیر از کشتن من منظوری ندارند، آزادید که بروید!

و چه پست مردانی بودند که برای مال دنیا با تو آمدند و در تاریکی دل شب تو عزیز دل زهرا در میان سیه قلبان و سیه دلان تنها گذاشتند. طفل دلم بهانه می‌گیرد و به دنبال تلنگری می‌گردد تا اشک خود را بر پهنه خاک سوزان جاری کند. من سکوت هزار و چهار صد ساله‌ام را با خش خشی رمزمه وار برای تو بازگو می‌کنم و اشک هایم را برای شانه‌های مهربان او نگاه می‌دارم.



ناجوانمردانه پست سیرتان نیلی خواهد شد و گوشواره را با گوش کودکت خواهند برد.

من فقط می‌دانستم که تو با عزیزانت برای قتال خواهی آمد. به فرات می‌گفتم آن روزی که حسین بیاید بر هر قدمش بوسه‌ای خواهم زد و چنان نرم خواهم شد که گویی حسین بر حریر قدم می‌سازد؛ و فرات در پاسخ می‌گفت: در عطش بوسه بر لبان حسین و عباس می‌سوزم، آن روز که بیاید از خدا خواسته‌ام تا مرا به وصال برساند و من بوسه بر لبان مبارک حسین و عباس زنم و متبرک شوم.

... و چه روزی بود آن روز! از خدا می‌خواستم تا من نیز در خیل عاشقان و جان نثاران در می‌آمدم تا حنجر گل شکافته نشود و بازوان ساقی با ناجوانمردی جدا نشود، تا رقیه بر زمین نخورد، تا سکیه سیلی نخورد، تا تیغ بر فرق علی بوسه نزند و پیکر مبارکش پاره پاره نشود، تا زنجیر اسارت بر دست و پای تبار سجاد بوسه نزد و زینب از بالای تل زینبیه جدا شدن انگشتت برای انگشتی را نبیند!

عزیز دل زهرا!

وقتی که به خدنگ حرمه بن کاهل در گودال قتلگاه رویای علی بن ابیطالب به حقیقت پیوست، من پستی‌هایم را پست‌تر و بلندی‌هایم را بلندتر کردم و سنگهای سر راهش را گفتم تیزتر شوید تا او نیاید و لعنت خدا و ملائک بر او باد که آمد.

تو اگر می‌خواستی نفرین تمامی لشکر کفر را به هلاکت می‌رسانید. مگر این جریره نگفت: و تو او را نفرین کردی که، به نفرین تو دچار گشت!... اما نه... تو که نه خدا نخواست چرا که خدا می‌خواست تو را کشته ببیند!

آنان که سینه‌هایشان جولانگاه هوی و هوس بود و فضای دل‌هایشان آلوده به پستی و دثانت روی در روی تو قرار گرفتند. آنان که خفاشان به شب پیوسته بودند، آنان که کلاغ‌های شوم در وجودشان لانه کرده بودند بعد از تو خیام را غارت کردند و به آتش کشیدند، تو همان سمبل تپیده در خون بودی و هنوز جان داشتی که رقیه را سیلی زدند و تازیانه صورت سکیه و پشت و بازوان زینب را بوسه گاه خود قرار داده بود، سرت از بالای نیزه‌ها به تماشا ایستاده بود و زینب از تو روی می‌گرفت تا صورت کبودش که یاد آور صورت کبود مادر بود و سر شکسته‌اش را که یاد آور پهلوی شکسته مادر بود را نبینی و تو سیلی خوردن و تازیانه خوردنش را دیده بودی!

و کوردلان دیو صفت او را تازیانه می‌زدند و سکیه زیر لب جمله تو را تکرار می‌کرد که ان قتل العبرة لا یذکرنی مؤمن الابکی و گریه می‌کرد. آنان که با تو ماندند اسیران زمین و به شب نشستگان شب کور نبودند، آنان که با تو ماندند نگاه مشتتری تو را دیده بودند و تمامی غزل‌ها را که آینه دار مهربانی تو بود از حفظ بودند، آنان که با تو ماندند با تو هفت شهر عشق را طی کرده بودند و لحظه‌هایشان از عشق آسمانی تو لبریز و سرشار بود.

تو رفتی و نبض تمام بابلان ایستاد؛ تو رفتی و نیلوفران همه جامه بر کردند و شقایق‌ها سیه پوش گشتند و دشت‌ها داغ همیشه عطش بر جگر نواختند؛

خون سرخ تو لاله‌ها را شرمگین و خجلت زده کرد.

حسین جان:

نام تو نسیم: نام تو شبینم؛ نام تو سوگند؛ نام تو نور؛ نام تو شور؛ نام تو سوگ؛ نام تو عطش؛ نام تو آب؛ نام تو عشق؛ نام تو... اشک در تلفظ نامت ضرورتی است.

نام تو نامی است تا برای ابد گریستن، نامی است که پیغمبران بدان سوگند خورده‌اند و شاعران گمنام تنها به جرم بردن نام تو مرده‌اند، نام تو نامی است برای از خود بیخود شدن، نامی است برای عاشق شدن، نام تو نامی است برای شفاعت، برای شرح هزار نام بزرگ خدا!

تو عاشقانه تسلیم امر پروردگارت شدی و جام وصال را نوشیدی، تو جام وصال و عشق لایزال خداوندی را نوشیدی و رفتی؛ اندوه تا آسمان رفت و جهان به سموم نفس ناپاکان ویران گشت؛ تو که بهر من از تبار خدایی، تو که روح در جنبش فرات جاری است و شرم نگاه تو به خود آویزه بسته!

تو با من و در منی و عشقت درون دل من تنها نشسته و خاک من تا ابد گرم و سوزان خواهد بود و در هر واپسین غروب روز عاشورا در تنهایی غربت سر به ضریحت می‌گذارم و به غربت و مظلومیت تو می‌گیرم! من پیکرهای مطهرتان را به امانت نگه می‌دارم تا روزی که مهدی بیاید و وعده تو به تحقق پیوندد. تا روزی که مهدی برای گرفتن انتقام تشنگی کودکان برای گرفتن انتقام خون به نا حق ریخته تو و یارانت برای گرفتن انتقام صورتهای سیلی خورده و تازیانه خورده زنان کاروانت بیاید و من آن روز سر در پای مهدی می‌نهم و عقده چندین هزار ساله‌ام را می‌گشایم.

حال لب فرو می‌بندم و سکوت اختیار می‌کنم تا مهدی بیاید و آن زمان من می‌دانم و مهدی فاطمه که چه‌ها برای عرض شکایت دارم. اما هر ظهر عاشورا با یاد گرمای طاقت فرسای ظهر عاشورای ۶۱ هجری و عطش جگر سوز تو و یارانت ندا سر می‌دهم که

السلام علیک یا ابا عبدالله

